

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

بقلم پروفیسور مُہنڈ خورشیدہ در روزنامہ فرانکفورتر الگمایہ، ۱۸ دسمبر ۲۰۱۵*
برگردان از: حمید بهشتی
۰۹ نومبر ۲۰۱۷

خداشناسی اسلامی، از مکہ تا مدینہ



پروفیسور مُہنڈ خورشیدہ

محمد مرز روشنی را میان آنچه به لحاظ فرستاده خدا اعلام می کرد و آنچه به عنوان نظر خود بیان می نمود قائل بود. امروزه بیش از هر زمان تفاوت نهادن میان باور دینی و نظر شخصی ضروری است. فقط از این طریق می توان اصلاحات را در اسلام ممکن ساخت.

بر مبنای روایات مسلمانان، محمد دعوت به اسلام را در سال ۶۱۰ میلادی آغاز نمود. او این کار را ۱۳ سال در مکہ ادامه داد و در سال ۶۲۲ به مدینہ عزیمت و پس از ده سال در آنجا دنیا را بدرود گفت. محمد در مکہ در نقش فرستاده، رسول پیامی الهی بود. در نقش "رئیس کشور" در مدینہ علاوه بر این می کوشید سنگ بنای حکومتی قانونمدار را بگذارد. در نقش فرستاده او علاوه بر توحید و اعمال عبادی، اصول عام اخلاقی را نیز که برای همه جوامع می بایست مصداق داشته باشند اعلام نمود. آن اصول را ما امروزه به کرامت انسانی، عدالت، آزادی و برابری همه انسانها و نیز مسئولیت اجتماعی و اخلاقی انسانی تلقی می کنیم. او در نقش رئیس حکومت در مدینہ می کوشید این اصول را از طریق وسایل و آگاهی هائی که در قرن هفتم در اختیارش بود به تحقق رساند. تفاوت میان این دو نقش – میان اعلام پیام و ریاست حکومت – را خود محمد در موقعیت هائی چند قائل شده است. از جمله روایت می کنند او هنگامیکه به مدینہ آمد، مشاهده نمود چگونه دهقانان درختان خرما را با یکدیگر جفت می نمودند. به نظر او که بازرگان بود و از کار کشاورزی اطلاع کمی داشت این کاری نادرست می آمد. لذا چنین تذکر داد:

شاید برای شما بهتر این باشد که اینکار را نکنید. "این بود که آنها از این کار صرفنظر کردند. هنگامی که زمان بهره برداری از درختان رسید، محصول درختان خوب نبود. دهقانان نزد پیامبر رفتند و گزارش دادند. او در مقابل، از آنها پرسید چرا حرف او را گوش کرده اند و تذکری داد که برای اسلامی که به لحاظ سکولار فهمیده شود شناخت مهمی است. "من فقط یک انسان هستم. هرگاه من در باره دینتان به شما توصیه ای کردم، از آن تبعیت کنید. اما اگر نظر خودم را گفتم، من هم فقط یک انسان هستم، شما در امور دینوی خود بهتر از من می دانید چکار کنید."

محمد مرز روشنی را میان آنچه به لحاظ فرستاده خدا اعلام می کرد و آنچه به عنوان نظر خودش بیان می نمود قائل بود. موارد مشابه آن بارها پیش آمد. برای اطرافیان پیامبر تفاوت میان این دو نقش امری مسلم بود، در حالی که علمای اسلام امروزه کوشش های محمد را در نقش رئیس حکومت به صورت بخشی از فرامین الهی می دانند. لذا به نظر آنها تمامی مقررات حقوقی و نظام اجتماعی در مدینه - از جمله روابط میان زن و مرد - بدون ارتباط با شرایط آن زمان بوده، به لحاظ قانون الهی حکم خداست که همه مسلمانان باید بدان گردن نهند. این برداشت، هرگونه کوششی را در جهت تحول نظام حقوقی از آنچه که در زمان پیامبر حاکم بود مسدود و تأیید هر نظام اجتماعی دیگری را مشکل ساخته، هر مسلمان را مجبور می سازد عقب گرا بیندیشد. اما اگر انسان بخواهد جایگاه عمل محمد را به عنوان رئیس حکومت در شرایط تاریخی وی بداند، آنگاه محتوای معنوی و اخلاقی قرآن که برای مسلمانان ارزش است، جلوه گر می گردد. در مقابل آن، نظام شریعت چنین به نظر می آید که مقطع تاریخی مشخصی را پاسخگو بوده و می باید با تحول اجتماع همگام گردد.

از این دیدگاه مسلمانان می باید همواره نسبت به درکی که آن زمان از ارزش های انسانی مانند عدالت وجود داشته بیندیشند تا بتوانند آن ها را متناسب با شرایط حاضر به عمل در آورند. البته این کار درکی از اسلام را مبنا قرار می دهد که به هیچ وجه بسته نیست. اسلام تا زمانی زنده و در حال تحول است که طرفدارانش آن را در زندگی خود دخیل و در قلوب خویش داشته باشند.

اگر برای به روز شدن قرآن در زندگی مسلمانان همواره به تفسیر تازه نیاز است در اینصورت اسلام مشمول فرایندی تکاملی است. البته این فرایند شامل بر اصول و عبادات دینی نمی گردد. زیرا این ها به تحولات اجتماعی وابسته نیستند. اما در مقابل آن توجه به جایگاه احکام شریعت در شرایط تاریخی خود لازم می سازد که امروزه اسلام با ارزش های اصلی دموکراسی و درک ما از حقوق بشر همساز گردند. اسلامی که به لحاظ معنوی و ارزشی درک شود ربطی ندارد به این که تنبیه بدنی یا روابط زن و مرد در قرن هفتم میلادی چگونه بود است. در این اسلام در کنار معنویت به معنای ارتباط شخصی انسان با خدا ارزشها دارای اهمیت اند. یا این درک، اسلام دینی نیست که اساس آن مبتنی بر قوانین باشد.

اندکی از فوت پیامبر نگذشته بود که دعوا بر سر جانشینی سیاسی وی به وجود آمد. به دنبال برخی از مشاجرات، ابوبکر از دوستان قدیمی محمد که دامادش نیز شده بود به خلافت برگزیده شد. دعوی مذکور در اصل مربوط به قدرت سیاسی بود. سرانجام در زمان پایانی حاکمیت عثمان، خلیفه سوم (۶۴۴ - ۶۵۶)، نظام ارزشی که با اصول قرآنی و رسالت هماهنگ بود رو به تزلزل گذارد. آن زمان کشور اسلامی با تسلط بر مناطقی واقع در شبه جزیره عربستان و خارج از آن به شدت گسترش یافته بود. از آن پس غنائم جنگی اکثراً متناسب با نزدیکی نسب به خلیفه تقسیم می شد و از آنجائی که اکثر رهبران نظامی از بنی هاشم و بنی امیه بودند، تقسیم غنائم موجب تمرکز ثروت در میان این دو طایفه کشته به اعضای قبایل کوچک تر نسبتاً کم تر رسید. و این موجب تحول شدید ارزشی در درون جامعه اسلامی گشت.

تمرکز ثروت در میان اقلیت که با ارزش ها و رفتارهای پیامبر در تناقض بود، موجب تشویق بریز و بپاش در زندگی گشت. مورد تبعیض قرار گرفتگان و مظلومین بر این روند انتقاد داشته، دارای نقش "وجدان اسلامی" گشتند. پاسخ خلیفه سوم به منتقدین خود که از او می خواستند از خلافت کناره گیری کند این بود: "چگونه من می توانم چیزی را که خداوند مرا مسؤول آن کرده واگذارم؟" اشاره به خداوند و نه دیگر مانند دو خلیفه پیشین به امت، بدین خاطر بود که خلافت لرزان، مشروعیت را باز یابد. اکنون دیگر اپوزیسیون سیاسی، در عین حال جنبه دینی نیز به خود گرفت و وضعیت گرفته سیاسی عاقبت در سال ۶۵۶ موجب قتل عثمان گشت.

پس از کشته شدن عثمان، علی پسر عموی محمد به چهارمین خلیفه انتخاب گشت. البته گزینش او از جانب گروه پیرو معاویه از طایفه بنی امیه که امیر سوریه بود، به رسمیت شناخته نشد. بدین صورت شکافی عمیق در میان امت به وجود آمد که پس از مرگ علی آشکار گشت. در سال ۶۵۷ پیروان معاویه به علی اعلام جنگ کردند. امیر سوریه با سربازانش به سوی عراق که علی و پیروانش مستقر بودند به حرکت در آمد. اما جنگ علیه پسر عمو و داماد پیامبر مستلزم مشروعیتی قوی و ترجیحاً الهی بود. به همین جهت معاویه سخنانی خطاب به سربازانش ایراد نمود و جنگ مزبور را برای خاطر خدا خواند: "و این بخشی از سرنوشتی الهی است که او ما را بدینجا آورده و این امر میان ما و عراقیان صورت می گیرد. زیرا خدا در قرآن می گوید: "اگر خدا می خواست آنها به جنگ نمی رفتند. اما خدا هر آنچه بخواهد می کند". بعدها معاویه پسرش یزید را به جانشینی سیاسی خویش گمارد. با این کار وی خلافت را به سلطنت خانوادگی تبدیل نمود. در این مورد نیز وی خطاب به امت گفت: "این امر مربوط به یزید، مشیت الهی است و مردم در این زمینه هیچ گونه حق دخالتی ندارند". با این کار معاویه نه تنها بنیانگذار اولین حاکمیت دیکتاتوری در اسلام بود، بلکه نقش مهمی را در ایجاد باور به سرنوشت الهی در میان اهل سنت ایفا نمود.

پس از فوت معاویه در سال ۶۸۰ یزید زمام حکومت را به دست گرفت. او در اولین خطابه خود گفت: "منزه است خدائی که هر آنچه مشیت اوست می کند و به هر که بخواهد نعمت می دهد". بدین ترتیب مشروعیت دادن به خواست قدرت در تاریخ اسلام به طور سیستماتیک آغاز گشت. باور به سرنوشت الهی که با مقاصد سیاسی به خداشناسی راه یافت در این میان نقش محوری داشت. بر اساس این باور هر آنچه در دنیا صورت می گیرد مشیت الهی است و مخالفت با حاکم، مخالفت با مشیت الهی بوده، می تواند موجب ارتداد (خروج از دین) گردد. اکنون دیگر قدرت آنگونه که در زمان اولین خلفاء بوده و مشروعیت مردمی داشت، نبود بلکه مستقیماً از جانب خدا توجیه می گشت.

یزید که دومین خلیفه از خلفای بنی امیه بود توسط ۴۰ تن از علماء قانع گشت که خلیفه برای اعمال خویش در درگاه الهی مسؤولیتی نداشته، لذا هر کاری که بخواهد می تواند انجام دهد و از آنجائی که او در مقابل خدا مسؤول نیست، پس در مقابل مردم نیز به هیچ وجه مسؤولیتی ندارد. یکی دیگر از خلفای بنی امیه، عبدالملک بن مروی، مردم را تهدید کرد: "وای بر کسی که مرا به تقوی گوشزد کند. سر او را از تنش جدا می کنم". و همین کار را نیز کرد. مفهوم خلیفه حال دیگر به معنای جانشین محمد تعبیر نمی گشت، بلکه به معنای جانشین خدا بر زمین بود.

لذا خلفاء آغاز نمودند به این که خود را با القابی نظیر "سایه الهی" مزین سازند. پس از فوت خلیفه عباسی، مأمون، در سال ۸۳۳ این سنت جاری گشت که القاب خلفاء در ارتباط خدا قرار گرفتند، مانند "فاتح از جانب خدا" یا "کسی که به خدا اتکاء دارد". امروزه کدام عالمی حاضر است از سلطان عربستان سعودی به خاطر این که در فرانسه سراسر یک ساحل دریا را برای به سر بردن تعصیلاتش به دست گرفته و برای خود بناها ایجاد نموده است، در حالی که سرباران او در یمن به جنگی بی سرانجام مشغولند، مسؤولیت بخواهد؟

یادآوری گذشته تاریخی فوق برای روشن ساختن این است که چگونه تحولات سیاسی بر رستگاری و خدانشناسی اسلامی مؤثر بوده است. رسالت محمد در اصل رسالتی در جهت رهائی معنوی، اجتماعی و سیاسی بود. اما در همان چهار سال اول خلافت تبدیل شد به گونه ای سلطنت خانوادگی و اطاعت مطلق از خلیفه الله و هر که اعتراض نمود کشته، شکنجه یا زندانی گشت، غالباً نیز با تأیید علمای درباری. برای اکثر خلفاء برداشتی از اسلام مقبول بود که خود را عمدتاً با مسائل فقهی و تعصب مشغول می نمود، در آن سوی ارزش های عدالت، آزادی و برابری. لذا شگفت انگیز نیست که در زمان ما به ویژه سلفی ها از جانب رژیم های دیکتاتوری مانند رژیم مبارک در مصر و قذافی در لیبیا بیش از همه حمایت می شدند. زیرا همین سلفیست های به اصطلاح ناب، سیاسی نبوده و علاقه ای ندارند به این که ساخت های موجود قدرت را به زیر سؤال برند. به عکس، آنها از این موضع حرکت می کنند که لازمه اطاعت از خدا، اطاعت از برمسند نشینان است.

به همین جهت نیز کوشش های اصلاح طلبان در کشورهای اسلامی از جانب مستبدان سکولار به شدت سرکوب می گردد. زیرا طرفداران اصلاحات استقلال فکری و اتکاء به خویش را تبلیغ کرده، همسوی آزادی و عدالت می دانند و به خرد انسان ارج می نهند. و درست همین انسان آزادی که مطلوب جنبش اصلاحات است، مقبول (قدرتمداران) نیست. زیرا بسادگی سرکوب نمی شود و بدون چون و چرا اطاعت نمی کند. به همین جهت آن خدانشناسی اسلامی که خود انسان و علائق فردی و اجتماعی او را هدف قرار دهد، خطرناک به نظر می رسد. در مقابل آن خدانشناسی محدود کننده ای که خدائی دیکتاتور را در مد نظر داشته و رویه اطاعت بی چون و چرا را تبلیغ می کند مطلوب مستبدان است.

هنگامیکه ادیب و قرآن شناس (مصری) نصر حامد ابوزید در سال های دهه ۹۰ قرن گذشته کتاب "معنای متن" را منتشر و در آن پیشنهاد نمود که قرآن را در چارچوب زمانی و مکانی اش قرائت کنند، وی را به ارتداد متهم نمودند. او مجبور گشت برای نجات خویش از حکم اعدام به هالند گریزد در حالی که دستجات سلفیستی حتا در الازهر گسترش یافتند. فقط آن گونه از تفکیک دین از حکومت که در آن دین از بهره برداری سیاس محفوظ گردد می تواند به جنبش های اصلاحاتی فرصت رشد دهد.

امروزه یک مشکل اصلی خدانشناسی اسلامی در این تصور است که مکتب اسلام غیر قابل تغییر است. چه قدر از جانب مسلمانان چنین گفتارهایی شنیده یا می خوانیم که "اسلام نیازی به اصلاح ندارد؟" مسلمانانی که خود را در مقابل هرگونه اصلاحات مسدود ساخته اند عمدتاً چنین استدلال می کنند که درک اسلام به طور کامل انجام یافته است. لذا انجام اصلاحات دیگر برای چه؟ به روز کردن برای چه؟ تغییر برای چه؟ حد اکثر تا قرن نهم همه آنچه باید گفته می شد، گفته و نوشته شده است. به همین جهت باید رفت و در آثار علماء مطالعه کرد تا بتوان پاسخ پرسش های امروزه را یافت. استدلال اینان چه تفاوتی دارد با استدلال مخالفان پیامبران که در قرآن نقل شده است؟: "ما بر آنچه پدرانمان بدان اتکاء داشتند استوار می مانیم".

در پس سر باز زدن از اصلاحات رویکرد منجمدی نهفته است که از خود، آزادی را سلب می کند. بدین ترتیب برای خرد در نقش عامل شناخت، جائی نمی ماند. من از مسلمانانی که با این رویکرد بسته موضعگیری می کنند، می پرسم: اگر آنها در زمان پیامبر زندگی می کردند در کدام سو قرار می گرفتند؟ مخالفان اصلی پیامبر کسانی بودند که همین رویکرد منجمد را داشتند. کسانی که بدین نظر بودند که احتیاجی به اصلاحات ندارند، زیرا سنت های پدران و اجدادشان مصداق همه جانبه دارند. قرآن انتقادش را بر این رویکرد در موارد بسیاری مستند ساخته است. پاسخ محمد کاملاً روشن بود. وی می گفت: "خدا برای این مردم هر صد سال کسی را می فرستد تا دین آنها را به روز سازد". اینجا موضوع بر سر عدد صد یا این که مربوط به یک یا چند فرد یا نهاد باشد، نیست. آنچه مهم است رویکردی است

که بدان دعوت می شود - رویکردی که دین را در یک فرایند باز و مسدود نشده می بیند. محمد با این بیان خود به هیچ چیز دیگری به غیر از ضرورت اساسی اصلاح دائمی از درک اسلام نمی خواست اشاره کند، همانگونه که در هر دین دیگری نیز بدان نیاز است.

اصلاح دائمی به این دلیل ضرورت ندارد که گویا در اسلام نقصی وجود داشته باشد. بلکه مربوط می شود به این که، درک مسلمان را از اسلام در زندگیش به طور دائم به روز سازد، همانگونه که قرآن آن را توصیه می کند. زیرا فقط بدینگونه است که می توان اسلام را زنده نگاه داشت. بنابراین ضرورت اصلاح دین چنین معنی نمی دهد که اصول دین تغییر یابند. آنچه می بایست تغییر یافته و به روز گردد درک ما از آن است: آنچه باید در معرض بررسی قرار گیرد، مواضع ماست و دلایل ما برای آنها. زیرا فقط در تقابل و روبه روئی دین با واقعیت زندگی است که مسلمانان می توانند همواره از اسلام بهره تازه گیرند. وگرنه منجمدانه بر بازسازی مواضع و سنت های گذشته باقی خواهند ماند و خود اسلام نیز خواهد مرد.

هرگاه قرار باشد برداشت از اسلام از ارتباط متقابل میان متن، تفسیر و تجربه انسانی حاصل گردد، می باید شرایط لازم برای این تأثیر متقابل تضمین و پاسداری گردد: این را ما امروز به اصل آزادی علم تعبیر می کنیم. برای آن در درجه اول به اندیشه آزاد آدمی نیاز است. زیرا تفسیر دائمی اسلام به خاطر به روز ساختن و همراهی آن با زندگی مسلمان فقط به معنای همساز کردن آن با توقعات اجتماعی نیست. وظیفه دین این نیست که به مناسبات حاکمه اجتماعی مشروعیت بخشد. این کار، دین را به وسیله شدن برای قدرت تنزل می دهد. از به روز ساختن دین جست و جوی دائمی پاسخ بدین پرسش منظور است که ادیان با تمام محتوای معنی و اصول اخلاقی شان چگونه می توانند شکوفائی تازه یابند.

من بر این آگاهم که برای برخی از مسلمانان مشکل است که به اسلام به صورت یک روند باز بنگرند. آنها بدین آیت قرآن اشاره می کنند: "امروز من برایتان دینتان را کامل کردم" (۳: ۳). گذشته از این که در این آیت احکام مربوط به تغذیه و آداب عبادی مانند نماز روزانه، روزه در ماه رمضان یا حج منظور است، تاریخ اندیشه های اسلام شاهد ضرورت عملی به روز ساختن برداشت از اسلام است. لذا تنها این حقیقت که در کوتاه ترین مدت پس از فوت پیامبر مکاتب عقیدتی و حقوقی متفاوتی به وجود آمدند نشان می دهد که دینامیزم روندی بودن ایمان اسلامی نه تنها یک امر بدیهی است بلکه از طبع اسلام سرچشمه گرفته است. آن مکاتب در بسیاری از موضوعات مهم با هم اختلاف داشتند. ضرورت این تجدید دائم برای برخی از علمای مسلمان از همان آغاز کار روشن بود. از جمله الغزالی در سال ۱۱۱۱ کتابی نوشت تحت عنوان "تجدید حیات علوم اسلامی". اسلام چیزی انتزاعی نیست. اسلام بدون انسانها وجود ندارد. قرآن و سنت نیز بدون انسان ها وجود ندارد. اسلام در کنار سوء استفاده قرار گرفتن مکاتیب بیش از همه خود بدین رویکرد دچار است: سرکوب آزادی تحت لوای سنت.

من با این سخن به هیچ وجه نمی خواهم گفته باشم که سنت ها به خودی خود نکوهیده اند. آن ها باید همواره به زیر سؤال رفته و نسبت به بدیهی بودن و متناسب بودن شان با واقعیت زندگی انسان ها مورد بررسی قرار گیرند. بدین صورت اگر آنها را به صورت تعرض ناپذیر به هر شرایطی انتقال نداده، بلکه دائم تازه فهمید، بدانها ارج نهاده می شود. سنت ها همواره زاده شرایطی که در آنها به وجود آمده اند می باشند. و اینچنین خدا شناسی اسلامی با تاریخ یک هزار و چهار صد ساله و تفاوت های بسیاری که دارد، در تقابل ایجاد گشته است و می تواند امروزه نیز در حال تقابل ادامه یابد، در صورتی که این دینامیزم بزرگی که همواره بخش محکمی از خدا شناسی اسلامی بوده است، باقی مانده و

مورد محافظت قرار گیرد. اما مخالفان اصلاحات، دینامیزم را رد می کنند. آنها از این تصور ساده لوحانه حرکت می کنند که همه چیز تا کنون گفته شده است.

اسلام همچنین به شدت دچار این است که بسیاری از مسلمانان آن را به سطح حقوقی و مقرراتی محدود می کنند. شخص مؤمن در درجه اول می خواهد بداند: به انجام چه کاری مجاز هستم و اجازه چه کاری را ندارم؟ چه چیز مجاز است و چه چیز حرام؟ اما قرآن می خواهد آدمی را به موجودی متکی به خود تربیت کند، کسی که به عنوان یک شخص دینی رشد یابد. دین می خواهد دلی انسان را به حرکت آورد. اما من چگونه می توانم خدا را دوست داشته باشم و بدو اعتماد کنم، در صورتی که رابطه من با او فقط از طریق مقولات حقوقی تعریف شود؟ برخی از مربیان می خواهند با تربیت هراس آلود به نتیجه رسند. زیرا بر این باورند که برای خدا فقط اجرای احکام مطرح است. در حالی که قرآن به زبان دیگری سخن می گوید. با این زبان، خدا به انسان نزدیک است و بی شرط و شروط رو به انسان دارد. او رابطه اش را با انسان با مقوله دوستی تعریف می کند. "او آنها را دوست دارد و آنها او را دوست دارند" (۵: ۵۴). اما این خدای با محبت را ما مسلمانها متأسفانه تقریباً باخته و به جای آن تصویر یک خدای قبیله ئی را نهاده ایم.

در این شکی نیست که بر بسیاری از مسلمانان این باور حاکم است که لطف و بخشایش خدا فقط متوجه آنان است و نه غیر از آنان. بدین ترتیب انسان های داری مشخصه "مسلمانی" دارای ارزش بالاتری از دیگران هستند. مشکلی که اینجا به وجود می آید این است: در صورتی که خدا این حق را برای خود قائل باشد که در آخرت همواره علیه غیر مسلمانان خشونت اعمال و همه آنان را ملعون جهنم نماید، آیا افراطیون نمی توانند خود را محق بدانند که علیه غیر مسلمانان خشونت ورزند؟ چرا باید چیزی که خدا درست می داند، نکوهیده باشد؟ قرآن در این مورد خیلی دقیق است و در باره تگثر، از مشیت الهی صحبت کرده (۵: ۴۸) و در نص خود به مسیحیان و یهودیان و دیگران قول سعادت ابدی می دهد (۲۶: ۲ و ۶۹: ۵).

این را نمی توان از نظر دور داشت که در نفس انحصاری بودن، خشونت بنیان گذاری شده است. زیرا "انحصاری بودن" به هیچ معنای دیگری نیست به جز دست رد زدن به سینه "دیگران". و اگر این دست رد زدن تحت نام خدا اعمال گردد آنگاه مشخصات مطلق به خود می گیرد و می تواند به جنگ ها بینجامد. در گذشته سه دین توحیدی این پدیده را به کرات تجربه کرده ایم. بر اساس برداشت اسلامی، خدا خود، حقیقت است. بدین ترتیب حقیقت، مطلق بوده و به هیچ کس تعلق ندارد. لذا مؤمنین نمی توانند حقیقت را در اختیار خود گیرند. هیچ کس نمی تواند خدا را در اختیار گیرد. آنها فقط جویندگان حقیقت هستند. انسان می تواند به حقیقت نزدیک شود، اما هرگز نمی تواند صاحب آن شود. این گفته که خدا حقیقت است، باید حقیقت را از متعلق شدن محفوظ و انسان را به فروتنی فراخواند تا جوینده ای باشد برای تقرب به حقیقت، با این آگاهی که به نزدیکی آن راه یافته، اما هرگز بدان دست نتواند یافت. اجباری نمودن حقایق از بالا، با روحیه انسان دوستی اسلام که انسان را به انسانی آزاده تبدیل می سازد که با میل خود، خویش را می گشاید، تناقض دارد.

اصلاح طلبان مسلمان خیلی چیزها را که ما امروزه به اصلاحات اساسی اسلام تعبیر می کنیم گفته و نوشته اند. البته مشکل آنان این بوده است که به طور فردی عمل کرده اند و نه در حفاظ بنیادها. آنها در کشورهای اسلامی غالباً تحت تعقیب هستند یا دستکم در چارچوب هائی محصور اند که نتوانند کارشان را عملی کنند. اما اصلاحات به بنیادهائی که آنها را حمل کنند نیاز دارند، تا بتواند بحث در باره شان صورت گیرد. اینجا در المان که آزادی علم بالنفسه دارای ارزش است می باید خداشناسی از هرگونه دست اندازی، چه از جانب مسلمانان و چه از جانب دولت محفوظ باشد. به

ویژه تأسیس خدانشناسی اسلامی در دانشگاه های المان شانس بزرگی است که در حال حاضر در بسیاری از کشورهای اسلامی وجود ندارد

=====

- *مُهَنْدُ خورشیده متولد ۱۹۷۱ در بیروت جامعه شناس، اسلام شناس و استاد علوم دینی و رئیس کرسی اسلام شناسی در مرکز پژوهش های دینی دانشگاه مونستر است.

<http://www.faz.net/aktuell/politik/die-gegenwart/islamische-theologie-mekka-und-medina-13926107.html>